

کودوش کبیر

هارولد لمب

ترجمہ دکتور رضا زادہ شفق

تہران - ۱۳۸۲

Lamb, Harold

لمب، هارولد، ۱۸۹۲ - ۱۹۶۲ م.

کوروش کبیر / هارولد لمب، ترجمه رضا زاده شفق - تهران: علم، ۱۳۸۲.

ISBN 964 - 405 - 318 - 4

۳۰۸ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

Cyrus the great

عنوان اصلی:

کتابنامه: ص. ۴۰۱-۴۰۲.

نمایه.

۱. کوروش هخامنشی، شاه ایران. - ۵۲۹ ق. م. - سرگذشتنامه. ۲. کوروش

هخامنشی، شاه ایران. - ۵۲۹ ق. م. - جنگها. ۳. ایران - تاریخ. - هخامنشیان،

۵۵۸ - ۵۲۹ ق. م. الف. رضا زاده شفق، صادق، ۱۲۷۴ - ۱۳۵۰، مترجم. ب. عتران.

۹۵۵/۰۱۵۰۹۲

DSR ۲۳۷/ ۱۸۵۹

۱۹۸۵۳ - ۸۲ م

کتابخانه مار ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کوروش کبیر

هارولد لمب

ترجمه دکتر رضا زاده شفق

چاپ اول ۱۳۸۲

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لبنه گرافیک: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب - بین خیابان فخر رازی و دانشگاه شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰

حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است.

- ۷ دیباچه مترجم
- ۱۳ دیباچه
- ۱۷ ۱. نشیمن در کوهستان
- ۱۹ بچه‌های دروازه
- ۲۸ پرتاب یک تیر
- ۴۳ پیشگویی مغان
- ۴۸ شهر مرگ
- ۵۸ سرود غارت نیتوا
- ۶۶ رحم الهه بزرگ
- ۷۴ کوروش از برج عبور می‌کند
- ۸۳ ۲. سوگند کوروش
- ۸۵ مسیر آریاییها
- ۹۱ سرزمین گود
- ۹۶ پشم زرین وارتان

- ۹۹ قبر سکائی
- ۱۱۱ کوروش به پارساگرد عزیمت می کند
- ۱۱۴ فرمانی از طرف ازدهاک
- ۱۲۱ انتقام هاریگ فرمانده سپاه
- ۱۳۱ سوگند در تالار مادها
- ۱۴۳ ۳. گنج کوزوس
- ۱۴۵ پیشگویی کاهن دلفی
- ۱۴۹ الهام گویارو
- ۱۵۹ کلاه خودی که در مبارزین فرود افتاد
- ۱۷۰ کوروش با اسب‌ارطیها روبرو می شود
- ۱۷۸ حکمای ملطیه
- ۱۸۳ هاریک شهریان یونیا
- ۱۹۰ ظهور تحولات بزرگ
- ۱۹۵ آشفتگی کوروش
- ۲۰۵ ۴. در آتش باختری
- ۲۰۷ کاوی وشتاسپه
- ۲۱۵ کوروش راه زرتشت را پیش می گیرد
- ۲۱۸ بلاتی که در مهمانی رو آورد
- ۲۲۴ هیبت ریگزار سرخ
- ۲۳۳ توسعه خطهای مرزی
- ۲۳۷ خطر قله ها
- ۲۴۱ جایی که زرتشت حکومت می کرد

- ۲۴۹ قضاوت کوروش درباره باختریان
- ۲۶۱ ۵. بابل سقوط می‌کند.....
- ۲۶۳ منظره شهر.....
- ۲۷۰ برای یعقوب اقبی چه پیش آمد کرد.....
- ۲۸۲ آنچه نبویند پنهان می‌داشت!
- ۲۸۸ زندان خدایان.....
- ۲۹۹ نظر کرده مردوک.....
- ۳۰۲ دروازه نامرئی.....
- ۳۱۰ قضاوت کوروش.....
- ۳۱۶ «من مردم را گرد هم آوردم»
- ۳۲۱ مراجعت مردان سرودخوان.....
- ۳۲۵ ۶. دعوت مغ.....
- ۳۲۷ جاده‌ها به سوی دریا می‌رود.....
- ۳۴۱ تاریخ خاموش است.....
- ۳۵۰ هر نوع خدایان دیگر که باشند.....
- ۳۵۴ جنگ در جلگه‌ها.....
- ۳۶۱ ۷. پایان کار.....
- ۳۶۳ دولت جهانی.....
- ۳۶۹ کوروش و داریوش.....
- ۳۷۱ دین هخامنشیان.....
- ۳۷۲ راز کشورگشایی ایران.....

- ۳۷۵ روبرو شدن ایرانی با یونانی
- ۳۷۷ نیاکان ما و خاور و باختر
- ۳۷۹ راز یار ساگرد
- ۳۸۴ راز ابتکار
- ۳۸۷ کوروش و اسکندر
- ۳۸۹ گواهی گزنفن
- ۳۹۳ یادداشت مؤلف
- ۳۹۷ یادداشت مترجم
- ۴۰۱ منابع مؤلف
- ۴۰۳ نمایه

آقای هارولد لمب^۱ مؤلف کتاب حاضر یعنی «کوروش کبیر» که متن انگلیسی آن حدود یک سال پیش (۱۹۶۰ میلادی) در نیویورک انتشار یافت، در میان ایرانیان ناشناس نیست. چندین بار به کشور ما مسافرت کرده و مطالعاتی به جا آورده و در تاریخ و ادب و داستانهای ایران و بعضی ملل مجاور غور نموده و انتشاراتی سودمند، به شکل مقالات و کتب در آن موضوعها به وجود آورده است که اکثر آنها از انگلیسی به زبانهای دیگر از آنجمله به فارسی ترجمه و طبع گشته. تألیفات معروف او نظیر: «عروسی ایران، عمر خیام، چنگیزخان، تیمور لنگ، جنگهای صلیبی، سلیمان فاتح، اسکندر مقدونی» (که این کتاب اخیر را اینجانب ترجمه کردم و در بهمن ماه ۱۳۳۵ با همکاری «مؤسسه انتشارات فرانکلین» و توسط کتابفروشی زوار در طهران طبع و نشر شد) معروف و مشهور است. سبک مؤلف محترم در تمام این تألیفات، شرح مطالب تاریخ به شکل وصف و داستانست که خواندن آن را خوش آیند و شیرین می کند. مسافرتهاى مؤلف در کشورهای مربوط به داستانها و معاشرت او با مردم و مطالعات او در باب گذشته و حال آنها، تألیفات او را از لحاظ حقایق تاریخی و خواص روحی و اوضاع اجتماعی ملل و اقوام خاورمیانه، بس سودمند قرار می دهند.

کتاب کوروش کبیر که اینک ترجمه آن تقدیم همسپهان ارجمند می شود،

تاریخی است رمان مانند یا رمانی است تاریخی؛ گرچه مؤلف محترم در هیچ یک از این دو نوع ادعایی ندارد. متن انگلیسی کتاب چنان که اشاره شد، به سال ۱۹۶۰ میلادی یعنی قریب یکسال پیش در امریکا انتشار یافت و این انتشار تصادف کرد با تشکیل شورایی عالی جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران و به همین مناسبت برخی از دانشمندان کشور روآ دیدند در این موقع که نظرها متوجه به کوروش کبیر، بنیانگذار شاهنشاهی ایران معطوفست، شایسته است کتابی که از طرف یکی از دوستان ملت ما در باب آن پادشاه و ارزش و اهمیت جهاننداری او تألیف یافته به فارسی نقل گردد. روی این نظر مؤسسه انتشارات فرانکلین انجام این خدمت را از اینجانب تقاضا نمود و مخصوصاً دوست فاضل، آقای همایون صنعتی، مراد اهتمام به این امر تشویل کرد. پسر بیدرنگ به کار پرداختم. متن کتاب، سیصد صحیفه نسبتاً ریزنویس و دارای قریب ده هزار سطر است و ترجمه آن به خط دستی در هشتصد صحیفه تمام شد.

خالی از فایده نمی دانم ملاحظاتی در باب سبک و مطالب متن به نظر قارئین گرام برسانم. اولاً هر کس کتاب را به دقت بخواند از تبحر مؤلف در زبان، مخصوصاً تسلط حیرت آور او در لغات و مترادفات انگلیسی واقعاً تعجب می کند و به وسعت لغت شناسی او آفرین می گوید و او را یک قاموس ناطق می پندارد. در عین حال با وجود این لغت شناسی شگفت آور، جمله بندی و عبارات کتاب بسا مبهم و نیمه تمام و در مواردی معروض تعقید و حتی مطالب آن هم گاهی متناقض به نظر آمد و این سبک به قضاوت اینجانب در کتاب «کوروش کبیر» به نسبت بیشتر از سایر تألیفات آقای لمب به کار رفته که شاید تغییر احوال و مرور سن و سال در آن تأثیر داشته است.

دوم آنکه با اینکه این کتاب نیز مانند سایر کتابهای مؤلف دانشمند پر مطالعات و تتبعات و تجربیات او استناد دارد و بنابراین زمینه روشن پهنآوری از تاریخ گذشته ما را در مد نظر خواننده می دارد، باز در مواردی خیال به حقیقت، و داستان به تاریخ چیره شده حتی مختصر اشتباهاتی هم روی داده است که از آنها

حتی به حساب داستان هم نمی توان اغماض کرد زیرا با اینکه داستان می تواند تیروی تخیل را در بسط و تفصیل و تزئین وقایع تاریخی به کار برد از طرف دیگر نمی تواند وقایع یا اشخاص واقعی را تغییر دهد و موجبات سوء تفاهم فراهم آورد. مثلاً ماندانه (مندانه)، لاقل به قول یکی دو منبع یونانی، مانند گزنفن در کتاب «پرورش کوروش»، دختر ازدهاک آخرین پادشاه ماد و زن کمبوجیه و بنابر این مادر کوروش بوده نه زن ازدهاک و دختر بخت النصر! و اگر در صحت تمام این خبر تردیدی هم باشد، مسلماً وی دختر بخت النصر نبوده. همچنین آقای مؤلف (گوبارو) را که به ضبط یونانی (گوبراس) و به ضبط بابلی (اوبارو) باشد، حکمدار شوشان می داند در صورتی که تواریخ قدیم، او را حکمدار ناحیه (کوتیوم) می خوانند که ناحیه ای بوده میان رود دیاله و زاب سفلی و دجله. (ایضاً آمیتیش) به موجب روایات یونانی، دختر ازدهاک بوده نه گوبارو. البته اصله دیگر از این قبیل توان پیدا کرد. در معنی نامها هم ایشان به حکم اینکه نظرشان بیشتر به داستانست، زیاد مقید نبوده اند. مثلاً کلمه کوروش را به موجب فرض اصل و ریشه بابلی به معنی «چویان» گرفته در صورتی که مستشرقین مانند (بوستی) آن را از کلمه (کورو) خور (خورشید) دانسته اند. نیز نام آستیاز (آستیاز) را با تبعیت از (المستد) به معنی زوبین انداز (آرش تیویگ) گرفته، در صورتی که بوستی، آن را عین کلمه (ازدهاک) می داند.

نامیدن نقاط جغرافیایی با نامهای وصفی مانند (دریای گیاه) به جای جلگه های شمالی اروپا و (سرزمین گود) به جای دره تفلیس، و (کوههای سفید) به جای کوههای قفقاز و (کوه بلورین) به جای دماوند و (دریای کبود) به جای دریای سیاه و نظایر آن اگرچه داستان را رنگین تر می کند، از طرف دیگر خواننده را سردرگم نگه می دارد.

همچنین (امودریا) را رود دریاه و (سیردریا) را رودریگزاره ترجمه کرده که معلوم نیست روی چه مأخذی است. در کلمه امودریا، جزء (امو) به اغلب

احتمال نام محل است. عرب آن را جیحون نامید و ایرانیان غیر از امودریا (وخشاب) یا (وخشاو) هم می‌نامیدند که ضبط (Oxus) یونانی از همان کلمه فارسی است. سپردریا را عرب سیحون نام داد و ظاهراً نام ایرانی آن (پخشرت) است که یونانیان به شکل (Jaxartes) ضبط کردند.^۱ نویسندگان و محققان مانند بارتلد، تارن، لسترینج، مفهومی‌هایی نظیر رود دریا و رود ریگزار به آن دو نام نسبت نداده‌اند و خبری از آن تعبیر ندارند.

در باب بعضی نامهای دیگر مذکور در کتاب نیز می‌توان همین قبیل ملاحظات اظهار نمود. مثلاً (اریگ) یا (هارپاگوس) یعقول پوستی اهل ماد حتی از خاندان شاهی بوده و معلوم نیست چرا مؤلف محترم او را ارمی دانسته. مادها و ارمینیا با اینکه هر دو از اقوام ایرانی بوده‌اند، قوم واحد نبودند.

پس از این چند نکته که به‌طور نمونه و با رعایت اختصار مذکور افتاد و منظور عمده از آن متوجه ساختن خواننده بود که کلیه اقوال و روایات کتاب را حقایق تاریخی تصور نکند، باید بهار دیگر اظهار دارم که این تألیف، من حیث المجموع هرگز بدون فکر و تحقیق نوشته نشده و مخصوصاً در وراء عبارات و روایات آن، ولو گاهی با حقیقت وفق ندهد، حسن نیت و مراتب دوستی و محبت مؤلف محترم نسبت به ایران مستتر و این معنی برای هر کسی که آن را به‌دقت بخواند ظاهر است. بنابراین «گوروش کبیر» در ردیف داستانهای تاریخی مربوط به کشور ما، موقع ممتازی خواهد داشت و مطالعه کنندگان دقیق به‌ارزش آن پی خواهند برد.

نگفته نماند چون مؤلف محترم در پائیز گذشته بر حسب دعوت شورای جشنهای شاهنشاهی به طهران آمد، انتقادات جزئی مذکور را به ایشان اظهار نمودم و ایشان با مهر و تواضع مرا مجاز ساختند آنها را در این ترجمه گوشزد نمایم. چنانکه هر کسی خود می‌تواند تطبیق نماید، در ترجمه این کتاب، اهتمام به عمل آمده مفهوم عین عبارات بدون تلخیص یا تغییر به‌سلک فارسی درآید و

۱. رجوع کنید به یادداشت مترجم در ص ۱۹۸ کتاب «اسکندر مقدونی»، چاپ طهران

تا آنجا که امکان دارد، سبک و روشن مؤلف محفوظ بماند. در ضمن چنانکه در نظر خوانندگان ارجمند مشهود است در مواردی برای توضیح یا تصریح مطالب متن، یادداشت‌هایی به‌طور یاورقی ضمیمه گشت که امید است سودمند واقع گردد.

✽ در پایان، این ترجمه ناچیز را به‌شورای «جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران» تقدیم می‌دارم. ✽

تیران تیرماه ۱۳۴۰ شمسی
دکتر رضازاده شفق

www.tabarestan.info
تبرستان

مراجع مهمی که مربوط به مطالب این مقدمه مسکن است برای تطبیق و تحقیق مورد مطالعه واقع گردد:

1. F. Justi: *Iranisches Namenbuch* Marburg 1959.
2. W. Bartold: *Turkistan*, London 1958.
3. G. Le Strange: *The Lands of the Eastern Khuliphate*, Cambridge 1930.
4. W. Tarn: *The Greeks in Bactria and India*, Cambridge 1951.
5. *The Cambridge Ancient History* Vol. IV.
6. A.T. Olmstead: *Persian Empire* 1948.

کوروش (سایرس)^۱ نام معروفیست و در روزگار نیاکان ما شاید متداولترین نامهای مردانه در امریکا بوده. با اینهمه این نام در ابتدا از پادشاهی که نسبت به ما ناشناخته بود و در فجر تاریخ جهان زندگی می‌کرد به ما رسیده. با وجود این در پیرامن این نام افعال مشهوری میان ما هست نظیر: خط روی دیوار، قوانین مادها و پارسها، مغان، و خردمندان خاور. همچنین مطالب دیگر راجع به زمان او سایر است مانند ثروت کرزوس، غیبگویی دلفوس و برج بابل.^۲

ولی اینهمه اسراری نیست زیرا نیاکان ما کتاب عهد قدیم را می‌خواندند و کوروش ناشناخته که شاه مادها و پارسها نامیده شده در صفحات آن با اعتنای خاص ذکر شده. یکی از آنها در آغاز کتاب عزرا آمده که گوید: «کوروش پادشاه فارس چنین می‌فرماید: بپوه خدای

۱. سایرس تلفظ انگلیسی کلمه کوروش است؛ یونانیها چون عیون عیون ندارند کوروس تلفظ کردند و به تدریج به فرانسوی سیروس و انگلیسی سایرس تلفظ شد.
۲. در باب نوشته بر دیوار رجوع کنید به کتاب دانیال در کتاب عهد عتیق (توراة) باب پنجم و در باب مادها و پارسها رجوع شود به کتابهای سلاطین و اشعیا و ارمیا و استراز کتب عهد عتیق؛ در باب خردمندان خاور رجوع شود به کتاب انجیل متی، (بنا به مفسرین عیسوی این خردمندان خاور مغان ایران بوده‌اند.)

آسمانها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودیه است بنا نمایم. در اینجا عبارت «ممالک زمین» تخیل آمیز به نظر می‌رسد ولی در آغاز کتابی دیگر، استر، آن ممالک چنین توصیف شده: «در روزگار اخشورش (این امور واقع شد). این همان اخشورشی است که از هند تا حبشه بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می‌کرد.»^۱

این پیامبران فجر تاریخ در باب شخصی که می‌شناختند و در دنیای آن زمان که در نظر آنان بین رود سند و نیل علیا بسط می‌یافت، وجود داشت، حقیقت را می‌گفتند. این شخص یعنی کوروش در میان اسرار تاریخ قدیم خود ستر عجیبی است. معمای مردم «هیتی» که وقتی مرموز بود تا حدی معلوم گشته؛ تمدن «مینو»ی «ها که در سواحل دریای بزرگ یعنی مدیترانه وجود داشت تعیین شده و دولت محامنتی که بعد از کوروش ظهور کرد به تفصیل در وقایعنامه ثبت گردیده ولی شخص کوروش هنوز مرموز است.^۲ از منشاء مجهولی ظهور نمود با اینهمه اولین دولت جهانی منظم را او پدید آورد. وی فکری یا آرمان نویسی به وجود آورد که بر فرض هم کمال مطلوب نبوده باشد در هر صورت سیر تاریخ را عوض کرد و جهان باستان و ادوار

۱. اخشورش به موجب کتاب استر (عهد عتیق) پادشاه ایران بود که به عقیده بعضی دانشمندان تحریفی است از کلمه اردشیر.

۲. تمدن مینوی (Minoan) به نام حکمدار مینوس عبارت است از تمدن بحرالجزایر در هزاره سوم پیش از میلاد؛ و قوم هیتی بین ۲۰۰۰ و ۱۲۰۰ در آسیای صغیر تمدنی داشتند و یکی از مراکز حکومت آنها (یوغاز کوی) کنونی بود. نام آنها را حتی هم ضبط کرده‌اند نژادشان آریایی بود.

۳. گویا منظور مؤلف از مرموز بودن کوروش وجود داستانهای یونانی و غیر آنست درباره آن پادشاه.

عهد «اور» کلدی^۱ و فراعنه و آشور و بابل را پایان داد. به اینکه وی این کارهای شگرف را چرا و چگونه و با چه منظور انجام داد و چه نوع وسایل در اختیار داشت و برای استفاده از آنها از کیهان مدد گرفت و بالاتر از اینها اینکه خود او چگونه آدمی بوده، پاسخی که توجیه تاریخی داشته باشد نتوان داد ولی ناچار جوابی هست و برای دریافتن آن تنها یک راه داریم. اولاً می‌توانیم عهد زندگانی او را پژوهش کنیم بدون اینکه به حوادث تالی آن توجه داشته باشیم. و فقط چیزهایی را که در آن زمان وجود داشت در نظر آریم: از فرشها و صندلیهای عاج و پلکان ساروجی که به آتشکده‌های سنگی هدایت می‌کرد و هیربدان که مراقب آتش بودند. می‌توانیم از آتشکده‌ها برون آیم و به ایلخی اسبهای ممتاز برویم تا به مرز سرزمینی برسیم که دور تا دورش به جای حصار سلسله کوههاست. در چنین عملی ممکن است در عالم خود تخیل کنیم که در فلمر و کوچک کوروش هستیم و می‌توانیم سراغ سایر اشخاص آنجا هم برویم. این عهد که بحث از آن می‌کنیم اوایل قرن ششم پیش از میلاد می‌شود که فرعون مصر «نخو»^۲ از سلاله «سای» بود و هفت سال از واژگون شدن اربابه‌های نخو در راه کرکمیش^۳ به دست بخت‌النصر پادشاه سرزمینها و بابل می‌گذشت. در سرزمین اسرائیل یوشع در محل ارمه گدن^۴ به دست همان فرعون مقتول شد. فرمانروای یهودیه با مردم خود به واسطه سرکردگان

۱. اور (Ur) نام شهر بزرگ قدیم دولت شمر واقع در جنوب بین‌النهرین است که تا قرن ۴ پیش از میلاد وجود داشته.

2. Necho

3. Carckemish

۴. Armageddon در کتاب انجیل فارسی باب مکاشفات یوحنا حارمجدون ضبط است که به تلفظ عبری نزدیک‌تر است.

بخت النصر به بابل به اسارت برده شده بودند.

در کوهستان خاوری یعنی سرزمین ماد هوخشتر^۱ پادشاهی می‌کرد و آنجا از معرکه بیابانهای پهناور که مسیر اسیران بود فاصله زیاد داشت.

www.tabarestan.info
تبرستان

۱. هوخشتر تلفظ ایرانی نام پادشاه ماد است که یونانیان کیاخسارس Cynaires تلفظ کردند. کلمه از سه جزء مرکب است: «هو» به معنی خوب «وخ» به معنی نمود «شتر» به معنی دولت پس مفهوم کلی هوخشتر یعنی دولتی که رشد خوب دارد.



www.tabarestan.info
تبرستان

نشیمن در کوهستان

او را به نام کوروش می خواندند که نام پدرش هم بود و این کلمه معنی چوپان می داد؛ ولی این جوان شغل گوسفندداری نداشت. البته صدها رمه بر دامنه آن کوهها می چریدند و تا آنجا که برفهای قله‌ها آب می شد نزدیک می شدند.

پاسبانی این رمه‌ها به عهده مردم سالدیده و سگهای شبانی بود. میان مردم افسانه‌ای شایع بود که شاه چوپانی به نام کوروش ملت خود را پاسبانی می کند و آنها را بنان و نعمت رهبری می نماید و از حیوانات وحشی و شیاطین و غارتگران آدمیزاد مصون می دارد.

مادرش بعد از زاییدن او درگذشت و بی درنگ اعضای خانواده گرد آمدند و گفتند زادگاه بچه برای سکونت مناسب نیست و قرار دادند به چراگاههای نوین روانه شوند. ولی پدرش کمبوجیه پسر از تأمل چنین گفت که: «این کار تنها با نظر خانواده نمی شود بلکه باید شورای سه قبیله

۱. بعضی از علماء می گویند کلمه کوروش به زبان قدیم شوش به معنی چوپان آمده چنانکه در کتاب عهد عتیق، کتاب اشعیا باب ۴۴ خدا آن پادشاه راشبان خود خواند ولی به عقیده دانشمندان دیگر نظیر بوستی، آلمانی از ریشه ایرانیست و به معنی خور یا خورشید است.

هم موافقت کند و به عقیده من عزیمت از اینجا صلاح نیست. این دره برای اسب و آدم سازگار است و در واقع بهشتی است!۱ کمبوجیه، شاه کوچک پارسیان، فکری لجوج داشت. دره‌ای که او می‌گفت در ارتفاعات شمال شرقی بود و رودی سیل آسا از قعر آن جاری بود که گذشته از آوردن آب مشعر صدای ناهید هم بود. کمبوجیه فرمان داد در ساحل مقابل رود آتشکده‌های دوگانه بسازند و شبانگاه، شعله آتش مقدس بلند گشت. به نظر او این محل غیر از تقدیس آب و آتش، در مقابل دشمنان هم سنگر طبیعی تشکیل می‌داد. کاروان بازرگانان آنجا را پارسه گرد^۲ نام نهادند که به معنی اردوگاه پارسیان می‌آید؛ البته نمی‌شد آنجا را کاملاً شهر نامید.

پس کوروش جوان اوایل عمر خود را در این کوهستان دوردست گذراند که سکنه آن خود را برتر از سکنه هامون‌نشینان اراضی پایین می‌پنداشتند. در همینجا کوروش از پنج و شش سالگی به اسب سواری خو گرفت در صورتی که کودکان هامون در این سن مشغول بازی با

۱ تلفظ قدیم ایرانی آنایسته (به معنی بی‌عیب) در آئین ایران باستان ربه‌النوع آبه
 ۲ قریب پانزده سال پیش پرفسرالمستد، مورخ آمریکائی، که به ایران آمد ضمن صحبت به ایشان گفتم کلمه (پاسارگاد) به نظر تحریف یونانی از (پارسه گده) می‌آید. مشارالیه این موضوع را در دفتر خود یادداشت کرد و پس از مراجعه به مراجع قدیم در کتاب مورخ اسکندر، یعنی کورتیوس (Curtius Rufus Quintus) که هزار و نهصد سال پیش می‌زیست، ضبط پارسه گده (Parsagada) را پیدا کرد، که آن را بعضی قدمای یونانی «اردوگاه پارسیان» ترجمه کردند پس به احتمال قریب به یقین این کلمه (پارسه گده) بوده نه (پاسارگاد). حدس خود المستد اینست که آن نام واقعی اولین پایتخت پارسیان بوده و (پارسه گرد) تلفظ می‌شده مؤلف کتاب حاضر، آقای هارولد لمپ، همین ضبط را به کار برده که ما طبق لحن امروز (پارساگرد) یعنی شهر پارسی ضبط کردیم. نظیر دارابگرد و سوسنگرد و بروجرد و... الخ

رجوع کنید: به کتاب امپراطوری ایران، تألیف المستد، Olmstead چاپ شیکاگو ۱۹۴۸



عروسک‌های گلی می‌شدند. کوروش با عموزادگان خود چه پسر و چه دختر سوار اسبهای برهنه می‌شدند و یال اسبها را می‌گرفتند و دست به دست یکدیگر می‌دادند. آنان مشاهده می‌کردند که معمولاً فقط پیران و اسیران پیاده می‌روند. این سواریه‌های مستمر سبب شد آنان به مسافرت‌های دوردست روند و به پیادگان به نظر پستی نگرند. «امبا»^۱ مهتر کوروش که اهل گرگان بود عقیده داشت که کوروش در سواری مانند پدرش کمبوجیه یک شاه کوچک است.

کوروش مچ خود را پیش چشم غلام خود تکان داد و از بازوبند نقره او بلوری آویزان شد که روی آن دو پر گشوده نقش شده و زیر آن نقش ازدهای سه سره دیده می‌شد که بزرگترین دیوها بود. آنگاه گفت: «امبا، من با این نشانی پسر پادشاه بزرگی هستم نه کوچک. تو چرا شاه کوچک گفتی؟» امبا دستهای خود را با ساییدن آن به شلووار چرمی خود پاک کرد و نشان شاهی را معاینه کرد. پس سر خود را تکان داد و گفت: «من پادشاه ماد را دیده‌ام که کشوری بزرگ را با مردم زبانهای گوناگون اداره می‌کند، بنابراین او پادشاه بزرگست. ولی پدر تو تنها بر یک سرزمین و یک مردم دارای یک زبان حکومت می‌کند. آیا شاه کوچک نیست؟»

کوروش جوان از معلومات او حیرت کرد و از کمبوجیه حقیقت امر را پرسید. کمبوجیه به فکر رفت و ریش کوتاه خاکستری خود را با دست مالید و گفت: «تا مقصود چه باشد. میان قبایل ما، مرا پادشاه بزرگ می‌شناسند. ولی خارجی‌ان مرا شاه کوچک می‌نامند.» کوروش گفت: «عقیده خودت چیست؟» کمبوجیه پس از اندیشه چنین اظهار داشت: «من که کمبوجیه باشم می‌گویم این سرزمین پارس را که من دارم و اسبهای خوب و مردان نیک دارد، خدایان بزرگ به من عطا کرده‌اند و به یاری آنان،

آنجا را نگهداری می‌کنم. این را کمبوجیه خود به خود می‌گفت و در ضمن جوابی به کوروش بود که در آن موقع فایده شد؛ ولی چند سال بعد که آن را به خاطر می‌آورد خوشش نمی‌آمد ولی می‌دانست که پدرش راست گفته. این جوان را که نام چوپان داشت چنین آموخته بودند که مهمترین چیز راستگوئیست. اینگونه جوانان در آن روزگاران که هنوز به سن ششمین بستن نرسیده بودند چنین مطالب را در دربار از آموزگاران خود فرامی‌گرفتند. در نخستین روشنایی روز، خواه یا شعله سرخ آفتاب، خواه با پرده تار باران، آنان بر پلکان سنگ سیاه گرد می‌آمدند. کمبوجیه در نظر داشت در سر در و سوی پلکان پهنوار، مجسمه سنگی ارواح کار بگذارد تا کاخ او را نگهبانی کنند... ولی ازین عمل منصرف شد و گفت برای انتخاب بهترین نگهبانان درگاه فکر زیادی باید کرد، نیزه داران و شکاریان هم به نگهبانی سر در او نمی‌پرداختند، فقط غلامانی مانند امیا در آنجا چمباتمه می‌نشستند و منتظر می‌شدند تا چون اعیان برای دیدن کمبوجیه بیایند و از اسب پیاده شوند، لگام آنها را بگیرند. این آیندگان چند صد قدمی در راهی که از آجر قرمز وسط باغی پر از درختان چنار کشیده شده بود می‌رفتند؛ آنگاه غالباً شاه را مشاهده می‌کردند که از ایوان خانه به باغبانان بانگ می‌زند. مهمانان متشخصی که از بین النهرین می‌آمدند وقتی تنه‌های گرد درختان را که ایوان بر روی آنها استوار بود دیدند لبخند زدند و کمبوجیه با عصیبت اظهار داشت خانه او معبد نیست که تا با ستونهای سنگی صاف استوار شده باشد. ولی حقیقت امر آنکه میلی هم نداشت بییند سنگهای تراشیده را بیاورند و به باغ و کاخ نوین یاد او حمل نمایند. پسرنی که در مدارس درباری درس می‌خواندند به اشارات نوشتنی آشنا نبودند و ناچار به کلمات شفاهی آموزگاران خود اکتفا می‌کردند. البته اگر دروغی میان آن کلمات جا می‌کرد آنان اندیشه نابجائی فرا می‌گرفتند. و

چون نمی‌توانستند با قلم روی الواح گلی یا با مرکب بر کاغذ پایروس^۱ بنویسند ناچار بودند هرچه را می‌شنیدند مانند دانه غربال شده که در محفظه خشک نگهداری می‌شود در حافظه خود ذخیره کنند. همچنین روی نیمکتهای چوبی ساده می‌نشستند و به شاعران و سرایندگان که داستانهای سرزمین نیاکان خود ایران و مسکن قدیمی شان آریان و بیج^۲ که در شمال شرق واقع بود، می‌خواندند گوش می‌دادند. مراقبت می‌شد تا کوروش فراموش نکند که وی آریائی و سوار کار و کشورگشاست. وی سرودهایی را که به نام آفتاب و هفت اورنگ آسمان شمالی خوانده می‌شد، گوش می‌داد و حکمت معالجه با گیاه و فلسفه اعداد را فرامی‌گرفت و مجبور بود مسائل مربوط به اعداد را در ذهن خود حل کند و به مطالب بفرج جواب پیدا نماید. (نظیر اینکه آن چیست که قله کوهها را می‌پوشاند، سپس ناپیدا می‌گردد و به دره‌ها می‌رود و باز دیگر ناپیدا می‌گردد تا حیوان و انسان را غذا بدهند البته برفست که آب می‌شود که به شکل رودخانه درمی‌آید و حیوانات را سیراب می‌کند) جوانان مسن‌تر که ریش داشتند و شمشیر به کمر می‌بستند تمام اینگونه تعلیمات را برای کودکان خلاصه و آسان می‌کردند و می‌گفتند آنچه مهم است شخص باید سواری خوب بداند و تیراندازی آموزد و راستگو باشد.

کوروش اولین فرزند مادری بود که در جوانی درگذشت، پس برادر نداشت ولی نابرداری و عموزادگان داشت که با او درمی‌آویختند.

۱. Papyrus نام نباتی که در قدیم در مصر فراوان بوده و از آن خوراکی و قماش و کاغذ می‌ساختند.

۲. Aryanvej نام یکی از نقاط دیرین سرزمین ایران است که در کتاب اوستا آمده به عقیده بعضی دانشمندان در شمال غرب به سرزمین میان رود ارس و رود کور (یا کوروش) قفقاز اطلاق می‌شد که بعداً آنجا را اران می‌نامیدند. برخی دیگر آنجا را در شرق ایران می‌دانند. نام ایران در این کلمه مستتر است.

مخصوصاً پسران جنگاوران و اعیان و اشراف به او کج نگاه می‌کردند زیرا او را یکی از اهالی یار ساگرد می‌دیدند که زجحانی به آنان نداشت.

دانش‌آموزان پس از ناهار برای سواری به چمنزارها می‌رفتند و در رودها شنا می‌کردند و تیراندازی یاد می‌گرفتند. کوروش به دیگران برتری نداشت مگر در شنا و در آن موقع حرفهای مسخره‌آمیز آنان را در باب خود می‌شنید. روزی دسته‌ای از جوانان مسن‌تر قرار دادند او را به بازی شمشیر فراخوانند؛ و او ممنون شد. آتش روشن کردند و دامنه‌های خود را به کمر زدند و مخمر هومه^۱ نوشیدند. آنگاه آواز شروع شد و نی و دهل به صدا درآمد و جوانان جستن کردند و با شمشیرها بهم تاختند و بر سپرها کوبیدند. چنانکه پیش از رقص به جنگ شبیه شد و شمشیرها از خون هم‌آوردان رنگین گشت ولی هیچ یک تسلیم دیگری نمی‌شد و از زخمی شدن نمی‌ترسید.

این رقص شمشیر، میان جوانان متداول بود و از عادات قدیمی آریاییها به آنان رسیده بود که در کمر اسب می‌گشتند و چادر نشین بودند و به دور آتش انجمن می‌کردند. کوروش هفت‌ساله از این داستان خبری نداشت ولی رقص و دهل زنی، خون او را می‌شوراند. سرانجام جوان رشیدتری به نام مهرداد پسر یکی از رؤسای ماسپی^۲ به سوی وی آمد و به او گفت آیا می‌ترسیدی؟

کوروش گفت: نه. مهرداد عادتاً وقتی به پیری صحبت می‌کرد سر خود را که زلفی زردرنگ از آن آویزان بود تکان می‌داد. میج کوروش را گرفت و بازویند شاهی را به سوی نور بلند کرد و گفت تو نقش ازدها را در

۱. Haoma نام گیاه مقدس که به موجب آیین باستان هندوها و زرتشتیها از مظاهر خدا محسوب بود و هم خود آن در مراسم قربانی و تهیه مشروب مقدس به کار می‌رفت.
۲. Maspii نام یکی از طوایف پارسیان.

این بازوبند داری. هیچ به صورت شیطانی این دیو نگاه کرده‌ای یا نه؟ من آنها را در همین تاریکی دیده‌ام و ازدها در آنجا کمین کرده، می‌ترسی پیش بروی و با او روبرو شوی؟ کوروش به اندیشه رفت. تو گوئی باید لغزی را جوابگوئی کند. با اینکه رعبی به او رو داد می‌دانست که نباید در مقام آزمایش شجاعت پا عقب گذارد. پس سرش را تکان داد.

مهرداد گفت: «بسیار خوب، ما راه را به سوی کمینگاه نشان می‌دهیم ولی باید تا صبح منتظر باشی و گرنه ازدهای سه رویه و مارهای پیچان را نخواهی دید.»

آنگاه اسبها را برداشتند. ماسی از پیش و کوروش از میانه و پسری دیگر از پس به راه افتادند ولی کوروش پیش از لگام کردن اسب خود، به سگبان خود که «گر» نام داشت دستور داد سگ را که شبانگاه دم در خوابیده بود با خود نگاه دارد. پس از آتشگاه عزیمت کردند و از سوی رود به راه افتادند و مدتی از وسط بوته‌ها گذشتند تا اینکه کوروش به روشنائی ستارگان به دیدن پیرامن خود قادر شد. درین بین محیط رامه گرفت و همراهان به او گفتند دیگر بلند حرف نزنند. کوروش بوی نمک استشمام کرد و دریافت که نزدیک دریاچه راکد شور و نیستان ساحلی هستند. در اینجا مهرداد به اطراف نگریست و به دو سنگپاره که دور آنها از رسوب نمک سفید شده بود رسید. آنگاه به کوروش اشاره کرد پیاده شود و لگام کره اسب را از دست او گرفت و به گوش او گفت راه میان بوته‌ها را پیش بگیرد تا به سنگی که بر یاست و سه سر دارد برسد و در برابر آن دست به سینه بایستد و صدا نکند و اگر این کار را درست انجام دهد، صدای دیو را خواهد شنید که به کمینگاه خود می‌آید و صدای ازدها را نیز خواهد شنید. پس آنان برگشتند و کوروش از میان انبوه بوته‌ها عبور نمود

و معبری به نظرش رسید ولی میر خود را به واسطه مه غلیظ درست تشخیص نمی داد. گاهی دور او قشر نمک لمعه می زد؛ یکباره قشر بشکست و پاهایش در آن فرو رفت و احساس کرد نمک سرد پاهای او را می مکد. در این حال شامه او را عفونت فراگرفت و به خاطرش آمد که دم ازدهای زهر آگین است و از بیم خورش در عروقش سرد شد.

وقتی دستهای جوینده او سنگ تار سردی را که بلندتر از خودش بود تماس نمود، فریاد خود را در سینه حبس کرد و سنگ بزرگ، به چشم او، با سه سر دیده شد که گویا به سوی او خم می شد. ناگهان به زانو افتاد و دستهای برکشیده اش در گل یخ زده فرو رفت. بوته های اطرافش به نظرش عظیم می آمد و خیال می کرد اگر راه خود را گم کنند ممکن است به گودیهای لجن راکد بیفتد که نه بتواند بدود و نه شنا کند. پس در صورتیکه رفته رفته سردتر می شد در انتظار بماند تا اینکه صدائی خاموشی را بشکست. گوئی چیزی از همان گذرگاه پشت سر او به سوی سنگ می آمد، و آن ذیروح بود، زیرا صدای شهبیق و زفیر او شنیده می شد. پسر با انگشتان لرزانش بازوبندش را چنگ زد و آهسته گفت: من کوروش هستم، پسر پادشاه بزرگ هخامنشی از نژاد آریائی. اساساً هر وقت ترسی به او رو می داد این جمله را تکرار می کرد. حیوان در پشت سر او در لجن نمک تقلا می کرد و نفس می زد. کوروش یکباره فریادی برآورد و خنده زد. معلوم شد او «گر» بوده که به سوی او می آمد. این سگ نیرومند شکاری از دست سگبان رها شده و ایزاسبها را گرفته و به سنگ سیاه باتلاق رسیده بود. در آنجا نفسی برآورد و به اطراف نگاه کرد. روی یک بوته پهن شده بروی دستهای خود بیارمید و خواب او را در ربود. کوروش آسوده خاطر گشت زیرا اگر خطری در پیش بود سگ او را متوجه می ساخت، چنانکه بسی نگذشت که «گر» یکباره سر خود را بلند کرد

زیرا از پشت بوته‌ها و پرده‌ها، صدائی آمد. کوروش به دقت نگاه کرد و به شکل سنگ هم توجه نمود. «گر» سر خود را آهسته برگرداند و بوکشید و سر خود را روی پنجه‌ها نهاد. ظاهراً «گر» آنچه را به سوی آنان می‌آمد می‌شناخت و مخالفتی با آن نداشت. آینده از حرکت بازایستاد، قریادی بلند زد و چنین گفت: «ای آدمیزاد، برای ازدهای سه سره، نگهبان ظلمت زیرزمین چه ارمغان آوردی؟ آن را فروگذار و دعاکن تا جانان در امان باشد.» سنگ ساکت ماند. کوروش ارمغانی نداشت تا اهدا کند و تصور می‌کرد سگش او را از نگرانی خلاص بخشیده. چون نور فجر محیط را روشن نمود کوروش راه را به سوی عقب پیدا کرد. در کنار باتلاق مهرداد یا همراهان و اسبهای زین کزده ایستاده بود. جوانان با دقت به کوروش و سگش نگاه می‌کردند و مهرداد از او سؤال نمود آیا سه صورت دیو را دیدی و صدای او را شنیدی. کوروش پیش از پاسخ تأملی نمود سپس گفت: «نه من فقط سنگ ایستاده‌ای را دیدم و صدای شما را شنیدم.» مهرداد گفت: «صدای مرا شنیدی؟ این چه حرفیست می‌زنی؟»

کوروش کوچک جواب داد: «بلی، زیرا غیر از شما کسی جای مرا نمی‌دانست که تا دم صبح در آنجا ماندم.» سر مهرداد خشمگین تکان خورد و در حال سوار شد و چیزهایی گفت و تنها به راه افتاده بعداً همراهان خود را بر حذر داشت و گفت این کوروش هخامنشی را بپایید مخصوصاً وقتی که دوره بلوغ و تعقل او برسد. از این تاریخ به بعد وی غالباً بر ضد کوروش حرف می‌زد ولی دیگر به گول زدن او برنخواست گرچه ستیزگی بین آن دو به دشمنی کشید.

کوروش برای مصون ماندن از شر آنان به فکر خود افتاد و از رود تند پا شنا عبور نمود و به ساحل مقابل رسید و بر فراز سنگهای گردنه‌ای به داخل غاری رفت. از این غار که در ارتفاع گردنه بود جنگل‌های